



پوهاند عبدالحی حبیبی

۱۷ جون، ۲۰۲۳

از آنانیکه تا کنون نشناخته اید

شاعر ثنا و نعت^۱

یکصد و اند سال قبل در توکان ۲۲ میلی غرب قندهار، جائی که بین پنجوایی و بست تاریخی واقع و مسکن اقوام سهاکزی (سجریان) پینتو زبان است مرد شوریده و خدا پرستی میزیست، که مردم او را با درود سوز و وجد و شوری که داشت گرامی داشتندی.

این ناحیت در زمان قدیم بسر زمین بست شهرت داشت، و جغرافیا نویس جهانگرد و بازرگان معروف محمد بن احمد مقدسی بشاری هنگامیکه پیش از سنه ۳۷۵ هجری بدین بلاد خراسان آمده بود، بست را مرکز و کرسی این ناحیت شمرده که در انوقت یکهزار و یکصد روستا داشت، و از شهرهای آن طلقان (تلوکان کنونی) (و زالقان) زله خان کنونی (و پنجوای (پنجوایی کنونی) و نوزاد و زمین داور را نام برده است.^۲

تلوکان در اواخر انگورستان معروف ولایت قندهار واقع است و با خرابی بست و از بین رفتن آبادانی و مدنیت قدیم وادیهای هلمند و ارغنداب، اینک اکنون روستائی بیش نمانده، و آنچه را در عصر سامانیان و غزنویان داشت، بکلی از دست داده است.

در سال ۱۱۷۷ هجری اندرین دهکده تاریخی پسری بوجود آمد که او را حسن گفتند، وی در آغوش محیط پاکیزه خویش نشو و نما دید، درس خواند و ایام شباب خویش را در درسگاهای محلی به اخذ دانش و خوانش گذرانید، و در خانقاه صاحبدل معروف میا نور محمد داوی (د پوتی میا، مدفون اخوند کلی ۲۵ میلی شرق قندهار) پرورده شد و از زلال طریقت میا عبدالحکیم کاکر و میا فقیر الله حصارکی

۱. ۴۸-۴۱ ص، ۲۰ سال، ۱۰ شماره، ۱۳۴۱ آریانا

۲. ۲۹۷، ۱ احسن التقاسیم

ثم الشکارپوری جرعه های شور و مستی و خدا پرستی را نوشید و بنام ملا حسن اخوند در سر تا سر قندهار بمراتب بلند روحانی شهرت یافت .

ملا حسن بزبان پښتو اشعار سوزناکی را سرود و بارها بزیارت حرمین پیاده رفت و با شور و مهری که در دل داشت، اشعار و اقوالش آنقدر شهرت یافت که تا کنون هم در محافل ذکر و سماع زبانزد سالکان طریقت است و با آوازهای طرب انگیز آنرا می خوانند .

ملا حسن علاوه بر اشعار روان و سوزناک پښتو ، دیوان فارسی نیز در حمد و ثنای الهی و نعت های پیامبری در حدود پنج هزار بیت سروده که در سال ۱۲۰۱هـ انجام یافته است.^۳ تاریخ وفات این شاعر ذولسانین بعمر ۶۸ سالگی در سال ۱۲۴۵هـ است که مزارش تا کنون در تلوکان مرجع و مطاف مردم است .

درین اواخر در کتبخانه بناغلی سلیم قندهاری که نسخ خطی خوبی را با ذوق سلیم دران فراهم آورده، نسخه ئی از یک کتاب خطی ممین ملا حسن اخوند تلوکان دیدم که قبلاً ازان خبری نداشتیم، این کتاب (تحفة المدایح و مجموعة الفصایح) نامدارد ،که مجموعه نعت های نبوی و مناقب چهار یار و مباحث اخلاقی و سلوکی منظوم و منثور است و در تقریباً ۲۰۰ صفحه متوسط نوشته شده که تاریخ تحریر ندارد .

درین مجموعه پاره ئی از اشعار خوب و روان و شیوای فارسی ملا حسن نیز دیده می شود ،که او را در قطار شعرای خوب زبان فارسی قرن سیزدهم هجری افغانستان قرار میدهد و چون تا کنون این شخصیت محبوب و برازنده سر زمین قندهار در جمله شعرای فارسی شناخته و معرفی نشده ، بنا برآن برخی از اشعار او را که دران درود سوز و عشق بی پایان بآستانه پیامبری نمایان است درینجا اقتباس میکنم .

من او را شاعر ثنا و نعت نامیدم، زیرا در سرتاسر اشعار و آثار فارسی و پښتوی وی حزین چیز دیگری را نمی یابیم، وی قریحه و استعداد فنی خود را بدین رشته مخصوص داشته و با ارادت و سوز و شور فراوانی از ثنای الهی و عشق پیامبری سخن گفته است .

از خواندن اشعار ملا حسن توان دریافت که این اشعار از منبع دل جوشیده، و از ارادت و عشق و سوز و گداز اندرونی سر چشمه گرفته است، و بنا بران گفتار پوچ و بیروچی شمرده نمی شود .

طبع کابل ،تالیف نویسنده این سطور ۳۹۷ برای شرح حال و اشعار پښتوی وی رجوع کنید به پښتانه شعرا ج ۱ ص ۳۰
۱۳۱۹.

اینک نمونه گفتار ملا حسن:

نعت

وی مقصد طالبان غمناک	ای قبله ساکنان افلاک
تحت قدم تو جمله افلاک	منشور کرامت تو و النجم
در معجزه قرص ماه را چاک	کردی باشارت یک انگشت
وی بر سر تو کلاه لولاک	ای در بر تو قبا لعمرک
لولاک لما خلقت الافلاک	خود مدح ترا خدای گفتست
خاصان زغم تو سینه ها چاک	مسجود ملایک است کویت
سرهای دلاوران بفتراک	بستی تو بقدرت الهی
بر حال من غریب غمناک	از مهر خدا بلطف بنگر
رویم ز حرم بمثره خاشاک	تا سر بنهم بخاک کویت
مگذار مرا غریب و غمناک	حال و دل من فدای نامت
لطف تو انیس پاک و ناپاک	بر من منگر، بذات خود بین
ای بر سر دشمنان تو خاک	من مدح ترا چه گونه گویم
باشد ز غم تو سینه صد چاک؛	مسکین حسن غریب تا کی

نعت

یا رسول اللہ بدرگاہت پناه آورده ام
عاجزم، شرمنده ام، روی سیاه آورده ام
با و عصیان مهره پشتم شکسته یا نبی!
بر درت این بار با پشت دو تا آورده ام
از ندامت های عصیان دمیدم شام و سحر
جان نالان و دل پر درد و آه اوردم ام
ای امید نا امیدان! مرهم ریش دلان
نامه خود را بمحشر پر گناه آورده ام
چشم رحمت بر گشا موی سفید من نگر

دیوان جامی طبع لکنهو- ۱۹۴۰ اسروده شده. ص این غزل غالباً به تبع حضرت جامی (ای ذات تو از صفات ما پاک)؛^۴

در هوای معصیت عمری تاه آورده ام
این نمیگویم که بودم سالها بر راه تو
هستم آن گمره که اکنون روبراه آورده ام
یا شفیع المذنبین اشفع مرا نزد احد
من شفیع خود ترا نزد اله آورده ام
توبه کردم، بر گناهان توبه ام گردان قبول
از خجالت هر زمان رویی چو گاه آورده ام
آه سرد و رنگ زد دو چشم تر عاصی حسن
این همه بر دعوی عشقت گواه آورده ام

نعت

دران وقتی که خوبان آفریدند	ترا بر جمله سلطان آفریدند
طفیلت ای شهنشاه دو عالم	بهشت و آدم و جان آفریدند
چو جنت ها مهیا ساخت خالق	به در با نیت رضوان آفریدند
ملاححت را بذاتت ختم کردند	پس آنکه ماه کنعان آفریدند
ترا دادند توفیق سعادت	ازان پس نوع انسان آفریدند
ز گرد کوی تو گ ردی برآمد	وزان گردون گردان آفریدند
سواری چون تو در میدان خوبی	نیامد تا که میدان آفریدند
نبوده عالم و نی جان آدم	به نفخ روح تو جان آفریدند
ز نور پاک تو ای شاه خوبان	بدلها نور ایمان آفریدند
ز عدل وجود تو ای ختم مرسل	بعالم کان احسان آفریدند
دگر خوبان عالم چون نجومند	ترا چون ما تابان آفریدند

بحمد اللّٰه که بر دین مبینت

حسن را شکر گویان آفریدند

نعت

ای نازنین دلدار من، دست منست و دامن

ای مهربان غمخوار من، دست منست و دامن

طه ویس نام تو، انا فتحنا کام تو
جبریل مست جام تو، دست منست و دامن
ای رحمة للعالمین! ای مقتدای مرسلین!
بهر خدا حالم ببین، دست منست و دامن
ای صدر ربدر انبیا، او پیشوای اولیا!
ما را مگردان بینوا! دست منست و دامن
ای ذکر تو ایمان من، ای فکر تو درمان من
هر لحظه گویم این سخن، دست منست و دامن
ای سید شاه و گدا ای مایه هر بینوا!
ای درمندان را دوا، دست منست و دامن
ای هادی راه و سبیل، ای رهنمای جزو کل
ای خاتم و ختم رمل! دست منست و دامن
در دین و دنیا رهبری، چون تو نگردد دیگری
ای فخر هر پیغمبری! دست منست و دامن
ای ابروی روی من! گلدسته خوشبوی من!
چشم ترحم سوی من! دست منست و دامن
ای سید بدر الدجی، ای درد دلها را دوا
ای معدن لطف و عطا! دست منست و دامن
ای مونس غمخوار من! ای چاره هر کار من!
ای ماهرو دلدار من! دست منست و دامن
مسکین حسن حیران تو، سوی رخ تابان تو
جان و دلش قربان تو، دست منست و دامن

یک غزل

اگر درد دلم را چاره بودی** چرا یار از برم آواره بودی
چه کم گشتی ز لطف آن شهنشاه** که رحمتش بر دل بیچاره بودی
چه نقصان آمدی در کار جانان** که غم خوار دل غم خواره بودی

چه نیکو ساعتی بودی دران دم**که با تیغ غمش دل پاره بودی
چه خوش بودی که پرسیدی ز حالم** ورا بر حتال من نظاره بودی
چه بودی گر ز جام عشق دلبر** بحلقم زان می خوش ذره بودی
چه بودی کز خدنگ ناوک او**دل مجروح من صد پاره بودی
چه بودی کز غم اندوه جانان** بهر دم دیده ام فواره بودی
چه بودی گر طبیت درد دل را**نظر بر حال این بیچاره بودی

چه بودی گر حسن از یک نگاهش

ز خان و مان خود آواره بودی

از مثنوی مناجات آخر کتاب:

خدایا بذات خداوندیت باوصاف بی مثل و مانندیت!
بنور جلالت کزو خاسته بهر جا که حسنی بر آراسته
بحق جلالت که عدل جهان ازو گشته پیدا، عیان و نهان
بانوار قرآن و جمله کتاب یقرب رسولان عالی جناب
به تسبیح اهل همه آسمان بحمد و ثنای همه انس و جان
به اعزاز بطحی و مرو صفا بنور همه قبهای ضیا
به جنات و رضوان و نارو سقر بشرق و بغرب و به بحر و به بر
به لبیک حجاج بیت الحرام به مدفون یثرب علیه السلام
بتاج و به معران آن نیکنام که ختم نبوت برو شد تمام
بطاعات پیران آراسته بصدق جوانان نو خاسته
الهی! بعزت که خوادم مکن به جرم گنه شرمسارم مکن
مرا شرمساری ز پیش تو بس دگر شرمسارم مکن پیش کس
خدایا! بقهرش مران از درت اگر کرده ظلم و ستم چاکرت
نه گویم بزرگی و جاهم ببخش فرو ماندگی گناهم ببخش!
الهی! بسی از تو دارم امید که سازی تو روی سیاهم سفید
خدایا توئی واقف از حال من عیانست پیش تو احوال من
الهی ببخشا برین رو سیاه که مویم سفید است رویم سیاه

چه گویم گنه آبرویم بریخت فلک خاک حسرت برویم بیخت
 خدایا تو مشکل ز کارم کشای بسوی خودم از کرم ره نمای!
 الهی ابل خسته را شاد کن تن بسته را از غم آزاد کن!
 سیه روی تر نیست از من کسی بسی توبه کردم، شکستم بسی
 خدایا مدد پرده این گدا بیوشان تو عیش بهر دو سرا
 الهی، چه خیزد ز تدبیر ما بلطفت بکن عفو تقصیر ما
 بحقت که جانم ز غم و ارهان به فضلت که قلبم بعشقت تپان!
 خدایا مرا سوی خود ره نما بده تکیه و اندم که افتم زپا
 بنار محبت بسوزان دلم خدایا رضایت بکن حاصلم
 درونم منور کن از فکر خویش برونم معطر کن از ذکر خویش
 ز قلبم برون کن خیال غلط بدریای وحدت فرو بر چوبط
 بفضلت که چشم زهر بد بدوز بعلت که فردا بنارم مسوز
 الهی! بکوی محمد رسان مرا از کرم، خالق مهربان!
 کنم دیده روشن از آن گرد کوی ببوسم بشوق و بمالم بروی
 ز سوز جگر نعره درد ناک بر آرم ز دل اندران جای پاک
 وزان پس بگویم که ای دادرس! خدا را بفریاد این خسته رس
 الهی بدین آرزویم رسان بفضل خود، ای خالق انس و جان!
 گرم دست گیری بجائی رسم و گر افگنی، بر نگیرد کسم
 مرا گر بخوانی شوم سرفراز برویم کشاید در عیش باز
 خدایا به اعزاز پاکان تو بسوز دل درد ناکان تو
 که چشمم ز روی سعادت مبند زبانم بوقت شهادت مبند
 اجل چون کند رخته در کار من مکن خسته و اندم تن زار من
 چرا غم بنور یقین بر فروز که چشمم ز نور حقیقت مدوز
 الهی! انیسم بکن فضل خویش دران دم که مدهوش کردم ز خویش
 چو در قبر تاریک مدفون شوم و زین دار پرخوف بیرون شوم

خدایا با نوار نور رسول!

مگردان حسن، از درت نا قبول